

تاریخ دریافت: ۹۵/۰۴/۰۱

تاریخ پذیرش: ۹۵/۰۹/۲۰

(صفحه ۱۴۵-۱۷۸)

سراپانامه‌ای منشور از سیالکوتی

عباس سعیدی * - یدالله شکری **

چکیده

سراپاسرایی یکی از شیوه‌های وصف معشوق در ادبیات غنایی به شمار می‌رود و بنابر نظر برخی پژوهشگران متأثر از فرهنگ هندی است.

این نوع ادبی از دوره تیموری تا قاجار در ادب فارسی رواج داشته است. از نظر قالب محوری برای آن وجود ندارد و به نظم و نثر نمونه‌هایی از آن در دست است. با وجود این بیشتر نمونه‌های سراپا به شعر و در چارچوب بلاغت سنتی است. در این مقاله نویسندگان ضمن معرفی سراپانامه و روند شکل‌گیری سراپاسرایی در ایران، به بررسی ویژگی‌های این نوع ادبی در ادبیات فارسی پرداخته‌اند سپس با معرفی سراپای وارسته سیالکوتی، ویژگی‌های این اثر را بازگو و در پایان بخش‌هایی از آن را ارائه کرده‌اند.

کلیدواژه‌ها: وارسته سیالکوتی، سراپا، نامه نگارین و صحیفه رنگین.

* دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی - واحد علوم و تحقیقات تهران (نویسنده مسئول)
saidiabbas58@gmail.com

** عضو هیئت علمی دانشگاه سمنان

مقدمه

بدون تردید صحبت از شعر غنایی بدون جلوه عشق و ویژگی‌های معشوق در آن قابل تصور نیست و آنجا که سخن از عشق به میان می‌آید خود به خود بحث از نقش جمال و جمال‌پرستی ظاهری و معاشقه شاعر با معشوق نیز مطرح می‌شود. پس دامنه تاریخی تصویرسازی از معشوق و ارائه رویکردی هنرمندانه از وی در شعر و نثر هم‌دوره با خلق نخستین آثار غنایی عاشقانه در ادبیات است.

وصف معشوق و بیان ویژگی‌های وی از سوی شاعران از جمله مضامین دلنشین در ادبیات فارسی است که بخش بزرگی از ادبیات عاشقانه و غنایی فارسی را به خود اختصاص داده است. این توصیفات گاه در قالب مشاهده مستقیم به صورت وصف ظاهری معشوق و پدیده‌های پیرامونی تبلور یافته و گاه به مدد نیروی تخیل و اندیشه شاعر به شکل ترسیم ویژگی‌ها و احساسات روانی و عاطفی افراد و پرداخت عالم معنا و باطن نمود یافته است؛ به گونه‌ای که در قلمرو ادبیات فارسی می‌توان زیباترین توصیفات ارائه شده به صورت نظم و نثر را در این حیطه مشاهده کرد.

در ادبیات فارسی چهره معشوق نمود یکسان ندارد و به گونه‌های مختلف تبلور یافته است؛ به طوری که با مطالعه دقیق این دسته از آثار می‌توان به سه نوع معشوق مذکر، معشوق زن و معشوق کهن‌الگوی^۱ دست یافت (شمیسا، ص ۱۳۴).

تلاش شاعران برای خلق آثاری با مضمون توصیف معشوق گاه به مضمون‌سازی‌هایی بکر و تازه منجر شده است. در واقع «سراپا» از انواع ادبی مهجور در جمال‌شناسی و توصیف هنری سراپای معشوق است. در این نوع ادبی قصد اصلی و نخستین شاعر یا نویسنده، توصیف هنری زیبایی‌های سراپای معشوق است. به هر روی «سراپا» در ادبیات فارسی به عنوان یک نوع ادبی مستقل از دوره تیموری تا قاجار رواج داشته است. می‌توان از سراپانامه‌ها به عنوان آثاری بدیع و منحصر به فرد در زمینه ارائه تصویری هنری از معشوق و وصف ویژگی‌های ظاهری و باطنی او نام برد.

نخستین کتاب در این زمینه رساله کوچک انیس العشاق است که شرف الدین رامی از

شاعران دربار جلایری (۷۵۷-۷۷۶ق) تألیف کرده و در آن اصطلاحات ادبی اعضای تن را در نوزده باب از گیسو تا ساق پا برشمرده است (آقابابایی خوزانی، ص ۴).

این شروع و آغاز مضمون پردازی در مورد صفات ظاهری و باطنی معشوق دیری نپایید که به ارائهٔ حجمی نسبتاً وسیع از آثار مستقل و غیرمستقل ادبی در توصیف اختصاصی معشوق منجر شد که همگی یک اصل مهم را مد نظر داشتند و آن بیان زیبایی معشوق با زیباترین الفاظ و بکرترین و بدیع‌ترین مضامین بود (شفیعیون، ص ۱۵۱).

پس از آن شاعرانی چون مه‌ری عرب، میرزا محمد محرم کشمیری، ابراهیم ادهم، ملامحمد توفیق کشمیری و... به نظیره‌سازی از این کتاب آثاری را با عنوان سرپای یا سرپانامه سروده‌اند. حتی مختارنامهٔ عطار از باب بیست و نهم تا چهل و دوم دربارهٔ ویژگی‌های معشوق و اعضای اوست.

گاه نیز برخی شاعران منظومه‌پرداز در بخشی مستقل از منظومهٔ خود سرپای معشوق را توصیف کرده‌اند، همانند مثنوی یوسف و زلیخای جامی، لیلی و مجنون نظامی، داستان رودابه و زال در شاهنامه، مثنوی مهر و مشتری عصار تبریزی و... .

در میان این سرپانامه‌ها گاه می‌توان نمونه‌هایی منشور را مشاهده کرد. یکی از این آثار بدیع و منحصر به فرد کتاب نامهٔ نگارین و صحیفهٔ رنگین اثر وارستهٔ سیالکوتی است که در بخشی از آن با عنوان «صفت سرپای» به ارائهٔ سخنان و اقوال ادبا و شعرا دربارهٔ معشوق و وصف وی پرداخته است.^۱ در این مقال نویسندگان ضمن بازنمایی اهمیت این مجموعه به معرفی این نسخه و نویسندهٔ آن و نیز ارائهٔ بخش‌هایی از این رساله پرداخته‌اند.

سرپانامه

سرپانامه اثری هنری است که در اواخر دورهٔ تیموری با اختصاص فرم خاص و مستقل به خود توانست به یکی از انواع رو به رشد ادبی تبدیل شود و بستری را برای خیال‌پروری و

۱. سیالکوتی علاوه بر این سرپای منشور، سرپانامه‌ای منظوم نیز دارد که در فصل سوم نسخهٔ خطی گلدستهٔ برجسته و گنجینهٔ سربسته با عنوان «سرپای معشوق»، موجود در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به شمارهٔ ۷۷۵۵ ارائه شده است. سرپانامهٔ مذکور با سرپانامه‌ای که در این مقاله بررسی شده کاملاً متفاوت است و عمده‌ترین تفاوت آن هم منظوم بودن آن است.

مضمون‌سازی شاعران نوجو و مضمون‌گرا فراهم کند و به واسطه قدرت‌نمایی در نازک‌خیالی شاعران و نیز ویژگی‌های خاص شعر این دوره از قبیل مضمون‌یابی، اسلوب‌معادله و به کارگیری صور خیال توانسته به عنوان نوعی ادبی جایگاه ویژه‌ای در ادبیات فارسی به خود اختصاص دهد.

در اصطلاح ادبی سراپا، گونه‌ای شعر، اغلب در قالب مثنوی است که در آن شاعر با استفاده از انواع صور خیال درباره‌ی وصف اعضای مختلف بدن معشوق سخن می‌گوید و طبع‌آزمایی می‌کند، البته این شیوه‌ی وصف و سرایش را می‌توان در قالب نوع ادبی هم بررسی کرد؛ یعنی می‌شود سراپانامه را یک نوع ادبی با مضمون و شیوه‌ی بیان خاص قلمداد کرد.

در کتاب الذریعة در تعریف سراپانامه آمده است: «و هو نوع من الشعر یوصف الناظم فیها أعضاء بدن محبوبه من الرأس إلى القدم، و صفاته الروحية تغزلاً» (آقابزرگ، ج ۱۹، ص ۲۰۳).

در اصطلاح ادبی اردو، سراپا به بیان ظاهر شخص گفته می‌شود، یعنی شاعر در شعر خود به تعریف از حسن و جمال محبوب خود دست می‌زند و در کنار آن روان و سیرت زیبایی او را هم تمجید می‌نماید (بیات، ص ۲۹).

برخی پژوهشگران بر این باور هستند که سرایش اشعاری مستقل در وصف اعضای معشوق ناشی از تأثیر ادبیات سانسکریت بر زبان فارسی است: «سخن‌سرایان زبان سانسکریت تحت عنوان «نک‌شک» نازک‌بدنان و سیمین‌تنان رؤیایی خود را مورد تعریف و تمجید قرار داده‌اند. اصطلاح نک‌شک که ترکیبی است از نک به معنی ناخن پا و شک به معنی نقطه‌ی اوج؛ بدین سبب سرایندگان زبان سانسکریت توصیف بدن زنان زیبا را از ناخن پا شروع می‌کردند و تا موهای سر هر عضو را جداگانه وصف می‌نمودند» (جعفری، ص ۶۰۹).

در سراپانامه آنچه به طور برجسته نمود می‌یابد، مضمون‌سازی‌های اغراق‌آمیز و تصویرگری‌های هنری شاعر به صورت انتزاعی است که به نوعی لازمه‌ی شعر عاشقانه قلمداد می‌شود. این توصیفات از اعضای بدن معشوق همراه با رعایت عفت و در کمال حسن و ملاحظت است (ذوالفقاری، ص ۲۱).

ظاهراً عنوان سراپا تا پیش از قرن یازده در ادبیات فارسی رایج نبوده است و حتی در کتاب‌هایی چون انیس‌العشاق و هوس‌نامه و قصیده‌ی «بحر الصنایع» اصطلاح سراپا به کار نرفته است (شفیعیون، ص ۱۵۰).

در دوره حکومت جلال‌الدین محمد اکبرشاه (حکومت: ۹۶۳-۱۰۱۴ق / ۱۵۵۵-۱۶۰۵م) توجه ویژه‌ای به آثار سانسکریت و ترجمه آنها به زبان فارسی مبذول شد و همراه با ترجمه شاهکارهای ادبی هند به زبان فارسی ترجمه نمونه‌هایی از سرایانامه‌ها از زبان سانسکریت و به زبان فارسی نیز در دستور کار شعرا و ادیبان قرار گرفت و اصطلاح سراپا در مقابل اصطلاح «نکشک» وضع شد (جعفری، ص ۶۱۱).

توصیف اندام‌های معشوق که در گذشته مختص به شعر بود از سده هشتم و نهم به بعد رو به گسترش نهاد و رساله‌های اختصاصی و جداگانه‌ای در این زمینه پدید آمد (حبیبی‌نژاد، ص ۳۲۸).

گردآوری ابیات و اشعاری که در آنها سراپای معشوق توصیف شده باشد در شعر فارسی و عرب معمول و مرسوم بوده است. نمونه مشهور آن در شعر فارسی، نزهة‌المجالس تألیف جمال خلیل شروانی است که به نظر می‌رسد به اقتفای المحب و المحبوب در شعر عرب، از سری رقاء موصلی (وفات: ۳۶۲ق) پرداخته شده باشد (آقابابایی خوزانی، ص ۴).

برای نمونه کتاب انیس‌العشاق رامی یکی از این آثار است که جامع این توصیفات محسوب می‌شود. در این کتاب شماری از تشبیهات و استعارات نغز و دل‌انگیز که شاعران پارسی‌گو درباره اندام‌های معشوق آفریده اند جمع‌آوری شده است. پس از این کتاب شاعران و نویسندگان فارسی‌زبان به تألیف و جمع‌آوری این نوع آفرینش‌های ادبی روی آوردند.

در قرن دهم به لحاظ کمی، تعداد منظومه‌ها و نظیره‌ها به طور چشمگیری افزایش می‌یابد و در کنار داستان‌هایی که علی‌رغم اختلاف نام‌ها اشتراکات بسیار فراوان در بن‌مایه‌ها دارند، برخی تفنن‌ها و گونه‌های حاشیه‌ای نیز چون منظومه‌های سرایانامه، راز و نیاز و... با مضامین عاشقانه شکل می‌گیرد (ذوالفقاری، ص ۲۰۵).

از جمله این آثار می‌توان به مجموعه منحصر به فرد منشور از وارسته سیالکوتی به نام نامه نگارین و صحیفه رنگین اشاره کرد که جامع اصطلاحات و تعابیر در حوزه‌های مختلف و واژه‌نامه‌ای در علوم و دانش‌های گوناگون برگرفته از سخنان و اقوال ادبا و شاعران هم‌عصر خود یا پیش از خود است که در کنار ذکر انواع واژه‌ها و ارائه اطلاعات در

مورد گیاهان و حیوانات و آداب و سنن و برخی حرفه‌ها، بخشی از کتاب خود را نیز با عنوان «صفت سراپای معشوق» به ارائه اطلاعاتی درباره ویژگی‌های معشوق و سراپانویسی به صورت بازگویی سخنان دیگران اختصاص داده است.

ویژگی سراپانامه‌ها

برجسته‌ترین ویژگی سراپانامه وصف معشوق با زبانی ادبی به صورت منظوم یا منثور است. در واقع موضوع اصلی سراپا تنها وصف معشوق آن هم تمام گستره وجودی اوست (شفیعیون، ص ۱۵۱). در سراپا شاعر یا نویسنده توصیف معشوق را از سر آغاز می‌نماید و به پا ختم می‌کند. در این روند توصیفی شاعر به ترتیب پس از توصیف یک عضو معشوق و لوازم و متعلقات آن به سراغ توصیف عضو دیگر می‌رود و در پایان با ارائه توصیف کلی از حسن و جمال معشوق کار را به پایان می‌رساند.

نکته دوم در مورد سراپاها آن است که آفریننده آن در پدید آوردنش قصد ابتدایی داشته باشد و هدفی جز وصف معشوق در نظر نداشته باشد. این ویژگی سبب شده است که در سراپاها تنها وصف معشوق و زیبایی‌های او دیده شود.

سومین ویژگی سراپاها طرز بیان ادبی و به کار بردن اغراق و صنایع بدیعی و بیانی است. در تمامی ابیات و جمله‌های ارائه شده در سراپانامه‌ها مؤلف در تلاش است تا از تمامی آرایه‌های بدیعی و بیانی و صورخیال بهره‌برد و اشعاری دل‌انگیز را خلق سازد. در این میان آنچه که از بین آرایه‌های ادبی و صورخیال بیش از دیگر آرایه‌ها در سراپا به چشم می‌خورد بهره‌گیری از تشبیه و استعاره است. سراپانامه‌ها سرشار از استعارات و تشبیهات و توصیفات دل‌انگیز است که با تلاش شاعر برای زیباتر توصیف کردن معشوق به رشته تحریر درآمده است.

معمولاً شاعر یا نویسنده پیش از پرداختن به وصف سراپای معشوق تمهیداتی برای ورود به بحث می‌آورد. این مقدمه می‌تواند در ستایش و حمد و نعت خداوند، صانع حسن و جمال و سراپای زیبای نگارین باشد و گاه افزون بر آن نعت و منقبت نبی اکرم و جانشینانش و احیاناً ممدوح سفارش دهنده را نیز شامل می‌شود (شفیعیون، ص ۱۵۶).

وارسته سیالکوتی

وارسته سیالکوتی (وفات: ۱۱۸۰ق / ۱۷۶۶م) اهل سیالکوت پنجاب بود و در لاهور زندگی می‌کرد (بهگوان داس هندی، ص ۲۳۶؛ نیز نک: حاج سیدجوادی، ص ۶۴۰؛ گلچین معانی، ج ۱، ص ۴۱۰). وارسته برای تحقیق در اصطلاحات فارسی به ایران آمد و سی سال در ایران اقامت کرد و کتاب *مصطلحات الشعرا و صفات کائنات* را تألیف کرد (خواجه عبدالرشید، ص ۳۸۱) و با *حزین لاهیجی* مراوده داشت (همو، ص ۳۸۰-۳۸۱؛ مدرس تبریزی، ص ۲۸۶). *رجم الشیاطین* را در جواب *تنبیه الغافلین* خان آرزو نگاشت (سلیم، ص ۵۸۰). وی در طول سفر خود به ایران با جمعی از ادبا دیدار کرد (حاج سیدجوادی، همان‌جا). شهرت وارسته عمدتاً به سبب فرهنگ اصطلاحات فارسی اوست (همو، ص ۶۴۱).

مدرس تبریزی فهرست تألیفات او را چنین آورده است:

۱. اصطلاحات الشعرا یا *مصطلحات الشعرا* به فارسی که در بمبئی چاپ شده است؛
۲. *جنگ رنگارنگ*؛
۳. *رجم الشیاطین* در رد کتاب *تنبیه الغافلین* خان آرزو (مدرس تبریزی، ص ۲۸۶-۲۸۷).

اما در مقدمه کتاب *مصطلحات الشعرا* آثار او چنین آورده شده است:

۱. *مصطلحات الشعرا*؛
۲. *مطلع السعدین*؛
۳. *صفات کاینات* (نامه نگارین و *صحیفه رنگین*)؛
۴. *جواب شافی*؛
۵. *جنگ رنگارنگ* یا *تذکره وارسته*.

نامه نگارین و صحیفه رنگین

نامه نگارین و *صحیفه رنگین* مجموعه‌ای ادبی و یک دانشنامه چند دانشی است که در آن مؤلف گلچینی از آثار شعرا و نویسندگان را گردآورده و با نظمی موضوعی ذیل عنوان (صفت) به نام اثر و یا صاحب اثر اشاره کرده است.

وارسته سیالکوتی این کتاب را در سال ۱۱۷۱ق به صورت مجموعه اقوال هفتاد و پنج

تن از ادبا و شعرای قرن یازده و دوازده هجری قمری گردآوری کرده است. علی‌رغم تصریح سیالکوتی در مقدمهٔ کتاب مبنی بر گردآوری مجموعه‌ای از نظم و نثر، تمامی منقولات این کتاب به نثر است.

عنوان روی جلد این نسخه در کتابخانهٔ ملی به اشتباه اعجاز خسروی ثبت شده است (نک: تصویر شمارهٔ ۱)، اما نام کتاب نامهٔ نگارین و صحیفهٔ رنگین است.

شمیسا در پیشگفتار کتاب جواب شافی به هنگام ذکر دیگر آثار سیالکوتی از این اثر تحت عنوان «صفات کائنات یا عجائب و غرایب» نام می‌برد (شمیسا، پیشگفتار). این کتاب با عنوان صفات کائنات در مطبعهٔ نول‌کشور کانپور سال ۱۲۹۵ چاپ سنگی شده است (کریم‌زادهٔ تبریزی و جعفری مذهب، ص ۲۵۳). حاج سید جوادی در کتاب فرهنگنامهٔ زبان و ادب فارسی در شبه قاره هند این کتاب را دو اثر مختلف با نام‌های «نامهٔ نگارین» و «صحیفهٔ رنگین» قلمداد کرده و به اشتباه نوشته است: «وارسته رساله‌های متنوعی نیز نوشته است از جمله نامهٔ نگارین و صحیفهٔ رنگین (حاج سیدجوادی، ص ۶۴۱). خانابا مشار در کتاب خود از چاپ این کتاب در لکهنو به سال‌های ۱۲۹۵ ق و نیز ۱۸۷۸ م با مشخصات یکسان نام برده است (مشار، ج ۳، ص ۳۷۴).

در فهرست ابتدای نسخه به ۷۸۰ عنوان اشاره شده است؛ اما منزوی برای کتاب ۸۳۰ عنوان ذکر می‌کند.

بعضی از عناوین در نسخهٔ حاضر چنین است: تعریف بسم‌الله، صفت عالم کون و فساد، صفت هفته، صفت هولی، شام و شفق، عناصر انسان و لوازم آن، بیان سراپا، ثنای حضرت سخن و توابع آن، در بیان علوم، صفت ساز، بیان فضایل اخلاق و ضد آن، بیان کیفیت رذایل، بیان سامان تدریس و تحریر، صفت پادشاه و اسباب شوکت و جاه، صفت ایوان خاص و عام، صفت فروش، صفت بزم، صفت معاجین و متفرقات، صفت قلیان و لوازم آن، صفت مطعومات، صفت اچارها، صفت اسلحه، صفت دواب و مراکب، بیان جنگ و لوازم آن، صفت وزرا و غیره، بیان شهر و مسجد و غیره، صفت بازار و غیره، صفت غلات و غیره، اقسام سبزی، بیان عطار و طبیب و جراح، بیان مصور و منجم، بیان اهل حرفه، بیان شکار و کوه و صیاد، بیان جانوران شکاری، سباع و بهایم، صفت باغ و تناسبات آن، صفت فصول.

سیالکوتی در این کتاب از آثاری همچون تاج‌المآثر، انوار سهیلی، حبیب‌السییر، بهار دانش، اعجاز خسروی، نفایس‌الفنون و... و افرادی همچون محمدصادق دستغیب، علیرضا تجلی، شیخ محمدصالح، مخلص، نعمت‌خان عالی، طغرا، ظهیرای تفرشی و جز آن یاد کرده است.

منزوی در فهرست مشترک آورده است که: این کتاب از رهگذر بررسی آداب و رسوم زندگی مردمان این سامان بسیار ارزشمند است و تنها به نسخه دانشگاه شیرانی در لاهور اشاره می‌کند. نسخه شیرانی فاقد آغاز و انجام است و در نسخه حاضر نیز به عنوان کتاب و اسم مؤلف اشاره نشده است. تنها قرینه موجود برای دستیابی به نام کتاب تطابق عناوین و توالی صفت‌های نسخه حاضر با توضیحات فهرست مشترک پاکستان است (منزوی، ج ۵، ص ۳۳۰).

مشخصات نسخه

نسخه این اثر به شماره ۶۱۰۲ در کتابخانه ملی موجود است. این نسخه به زبان فارسی است و مؤلف آن را در سال ۱۱۷۱ ق تدوین کرده است.

شیوه تدوین رساله نامه نگارین و صحیفه رنگین نزدیک به دیباچه‌نویسی است و بیشتر از آرایه‌های ادبی چون تسجیع و ترصیع و نیز انواع ایهام و کنایه و تناسبات لفظی و معنوی بهره برده است. در ابتدای کتاب پس از دیباچه، فهرست مطالب آمده است. متن سراپانامه در این رساله از برگ ۷۸ تا ۱۱۷ است. این رساله علاوه بر منحصر به فرد بودن از جهات دیگری نیز حائز اهمیت است که می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱. همان‌گونه که عنوان شد این نسخه مجموع اقوال ادبا و شعرای هم‌عصر وارسته سیالکوتی است و نویسنده در تألیف این اثر درصدد بوده است تا مجموعه‌ای از نظرات افراد را در موضوعات مختلف به صورت یک دائرةالمعارف جمع‌آوری نماید. به جهت اشمال کتاب بر مباحث مختلف می‌توان دیدگاه‌های متفاوتی را در موضوعات گوناگون همچون ثنای حضرت حق، در بیان علوم مختلف، نظرات گوناگون پیرامون سازها، بیان سامان تدریس و تحریر، بیان فضایل اخلاق و ضد آن، صفت پادشاه و اسباب شوکت و جاه، فروش، صفت بزم، صفت اسلحه، صفت دواب و مراکب، بیان شهر و مسجد و غیره

مشاهده کرد. به جهت این رویکرد ویژه مؤلف در جمع آوری آرای ادبا در مباحث مختلف، می‌توان عنوان کرد که این کتاب از نظر مقوله مجموعه‌سازی در دوران خود اثری خاص و ممتاز است.

۲. از آنجا که این اثر از قلم ادبای گوناگون است می‌تواند مرجعی مناسب برای بررسی و شناخت سبک‌شناسی آثار هر یک از این ادبا در دوره صفویه و پیش از آن و مقایسه هر یک از شیوه‌های سبکی آنها با یکدیگر باشد. رویکردی که هم‌زمان با نمایاندن شیوه خاص نثرنویسی معمول ادبای آن زمان امکان بررسی طرز سخنوری آن را برای محققین فراهم ساخته است (کریم‌زاده تبریزی و جعفری مذهب، ص ۲۵۳).

۳. آوردن اسامی شماری از ادبا و فضایی هم‌عصر نویسنده همراه با ذکر نام آثار آنها از دیگر ویژگی‌های این مجموعه است؛ چرا که در این اثر به اسامی ادبایی اشاره شده که در دیگر متون ذکری از آنها نشده است.

بخش‌هایی از نسخه نامه نگارین و صحیفه رنگین در صفت سراپای معشوق صفت سراپا به طریق اجمال

طاهر نصرآبادی^۱: بهشتی‌صورتی که قدش در میان دل دال بود بر دلنشینی او و الف زیبایش شاهدهی بر شیرین‌کلامی او. جفت ابروی طاقش در مصلحت دلبری سر به یکدیگر آورده. چشمش از غایت سیاه‌دلی به خامه مزگان رقم قتل عالمی نوشته و تیغ مزگانیش درین معنی بر یک پهلوی افتاده. لاله از رشک چهره گلگونش تریاک به کف گرفته. فرمانروای کشور خوبی که از زلف زنجیر عدل آویخته نقطه خالش که فرید دهر است از یاری خال زیاد دل‌ها را در ششدر حیرت انداخته، غنچه دهانش دل را به مشت گرفته، عقیق لبش جگر را در آتش نشانده. بیاض گردنش بلور صافی را به گردنی گرفته، سینه‌اش نقد جان را در گره بسته در گرداب نافش کشتی دل‌ها شکسته. اگر چه میدان سخن فراخ است لیکن موی کمرش کمیت قلم را از جولان بازداشت.

میرزا بیدل^۲: کف پای که از برگ شبنم آلود گل آبله کند و تن نازکی که پیراهن شبنم برگ گل بر آن گرانی نماید. چشم سخنگوی که بر غزالان ختن خندد و حلقه زلف جادوی که سر اهل فکر را به کمند بندد و چهره گلگونی که دل بلبل در عشقش خون است و پیرهنی که در

۲. ولادت: ۱۰۵۴ ق.

۱. ولادت: ۱۰۲۷ ق.

نازکی هر تارش از رگ گل افزون است.
 ایزدبخش رسا^۱: از مشاهده آیینۀ جمالش طوطی دل در تکرار فتبارک الله احسن
 الخالقین و از ادراک شاهد صحبتش معنی نفخت فیه من روحی دلنشین.

صفت سراپا به تفصیل اعضا

صفت قامت

اعجاز خسروی^۲: کیش دل‌ها با بالای خوبان پیوسته چنان است که مدّ الف ممدود.
 ظهوری^۳: پیش بالای بلندش جلوه سرو کوتاه تا چه نماید.
 شیخ محمدصالح^۴: قامتش الف آفتاب دولت و برجسته مصرع دیوان مکرمت است.
 بخت از بالای او والا گشته و دولت از پهلوی او فیض اندوخته. سخن را از معانی والا پایه دو
 بالای می‌بخشد.

عبدالحمید: قامت والا استقامت الف ابجد آفرینش است و سرو جویبار بینش.
 طغرا^۵: قامتش از تجمل رعونت سرو را به نظر درنیارد زیرا که به خوبی او چیزی در بار ندارد.
 واضح^۱: قیامت قامتی که چون قد به ناز برافراختی در عالم دل هزاران شور محشر بر پا ساختی.
 مؤلف: عمر خضر قامتی آشوب محشر در بر بلند بالای از قیامت یک سر و گردن بلندتر.
 پر فاخته سطر نامه‌ای است که سرو در عرض نیاز به او رقمی کرده. پیچیدگی کاکل و دود
 مسلسل خطی که شمع در اظهار سوز و گداز به جانب او قلمی کرده.

صفت خرام

ظهوری: حسرت تفرج خرامش فلک را از خرام بازداشته.
 طغرا: صنوبر به انداز جلوه‌اش اگر دل نمی‌باخت چه اندازه‌ها که ذخیره نمی‌ساخت.
 مؤلف: تا خرام نارس دیده موج آب حیوان خط بر زمین کشیده سبک‌رویی رفتارش را
 نسیم روز دی خواندن گرانجانی است و خرامش را موج سیل بهار گفتن توا خوانی.

صفت دستار

طغرا: چیره‌ای^۷ که عیوض تاج زر بر سرش می‌توان گذاشت.

-
۱. وفات: ۱۱۱۹ق. ۲. تألیف: ۷۱۹ق. ۳. وفات: ۱۰۲۶ق.
 ۴. وفات: ۱۰۷۰ق. ۵. وفات: ۱۰۷۸ق. ۶. وفات: ۱۱۲۸ق.
 ۷. چیره: دستاری هندی است ولی متأخرین به معنی بستن و پیچیدن به کار برده‌اند (شاد، ذیل واژه).

بیدل: چیره که به هزار رنگینی چمن‌ها را بر گرد سرگردانده.
واضح: چیره زر تار، دستار طلاکار خورشید را غیرت می‌فرمود.

صفت طره دستار

ماهر^۱: از جواهر آبدار طره‌اش آب رخسندگی در جوی.
مخلص^۲: طرهٔ مقیشی^۳ طلائی سرلوح کتاب خود آری.

صفت جیغه^۴

ماهر: پر جیغه‌اش پیوسته با سایه بال هما به سر زلف سخنگو.
شیخ محمدصالح: پر کلکی که مشکین پرچم پر خم سلسله‌مویان و کاکل لاله‌رویان را
بی‌تابی رشکش چون موی روی آتش سرگرم پیچ و تاب دارد.
مخلص: مرصع جیغه بال هما پر به فلک کشیده سر، اگر این شمع مرصع لگن در
دودمان دولت روشن نمی‌گردید در خیرتم که بلندپروازی اهل جاه چه قسم به اثبات
می‌رسد.

صفت سرپیچ

میرزا بیدل: سر پیچ دست نوازشی بر سر نکشیده که کلاه زرین خورشید به گرمی
سایه‌اش همسری تواند نمود.
مخلص: نقره سر پیچ دل افروز به سان کهکشان ستاره دوز.

صفت موی

نخشبی^۵: موی چیست؟ شبی تاریک، راهی باریک، مشکی معنبر، مجموعه ابتر. در
روسفیدی محمود است و در موسیاهی سپیدی نظرها را بکاهاند و سیاهی چشم را نور دهد.
بلی سواد جامع بصر است و تاریکی سبب روشنای چشم. موی خوبان مویی است که سران
از انطواء آن درین خاک‌اند.

۱. وفات: ۱۰۸۹ق. ۲. وفات: ۱۱۵۰ق.

۳. مُقِیْشِی [مَقِیْ + یَشِی] صفت نسبتی در زبان اردو، مقیش به معنی تارهای نقره که آن را پهن کرده و درکشیده که
نوعی از دوخت است به کار برند و سازندهٔ آن را مقیشگر گویند (دهخدا، ذیل واژه).

۴. زیوری مرصع که سلاطین و امرا بر سر زنند. جَغَه، جَغَه.

۵. وفات: ۷۵۱ق.

صداقت^۱: ریحان پیچ در پیچی که این مقله از حیرت استادی او چون مردم دیده دست و پا گم کرده و یاقوت به رنگ لب یار به شاگردی او خط برآورده.
مؤلف: شام غربت با مویش بازی دست خون می‌بازد و شب هجران به هم‌رنگی‌اش می‌نازد.

صفت شانه

اعجاز خسروی: شانه که خداوند از سر لطف ارسال فرموده بود، بر فرق راه کرد و مشاطه محاسن بنده گشت. خواستم که از پوست شانه خودش شانه‌دان سازم لیکن این مثل ام مانع شد که کالای نیکو در پوست بد. بازی عشقبازی از شانه باید آموخت بین که شانه از عشق زلف خوبان همچون چوبی شده و از کشاکش زلف چه شکل پای در گل مانده. نه از آتش چون ابراهیم می‌ترسد و نه از آره چون ذکریا خوف می‌کند. اگرچه او را بر سر می‌رانند، در زلف بیشتر می‌آویزد و زلف هم می‌داند که این همه بر سر او از سبب او می‌رود. آری، آن ساعت که آن ثابت‌قدم را آره بر سر نهادند کسی از او پرسید: این ساعت چه می‌خواهی؟ گفت: می‌خواهم این آره بر سر من تا قیامت برانند تا دوست بداند که از سبب او بر سر من چه‌ها می‌رود.

مؤلف: تعالی شانه که در موشکافی بر سر آمده و عمرش در مارگیری به سر آمده. با نوعروسان موی میان به سر زلف حرف می‌زند و با نوخطان سراپا ناز ابرو نازک می‌کند. تر زبانی که گاه مطلع ابرو می‌خواند و گاه بدیهه زلف می‌رساند. قصیده لازم مو بر زبان دارد و رباعی خط چار ابروان به اصلاح می‌رساند. جمع‌اندازی که تیرش از کمان ناجسته کاکل رباست. ترکش‌بندی که ناوک بی‌پر و پیکانش گره از مو گشاست. سرفرازی که معشوقان سرکش بر سرش جان می‌دهند و گردن نیاز پیش او کج می‌کند و او بر سرشان کج می‌نشیند و مو به مو عقده از کارشان می‌گشاید. از شبستان نکات سواد روشن کرده و سوره واللیل مدام بر زبان آورده. بی زبانی که نکته‌های باریک چون مو به صد زبان می‌گوید و راز دل معشوقان مو به مو می‌جوید. ده زبانی شاخچه‌بند^۲ هر زبانی به خاموشی خرسند. شارح رموز چون مو گره‌گشای معمای گیسو. رندی است پرکار که ارباب عمایم را هر صبح از ته ریش می‌گذرد و بر بروت‌شان می‌خندد و باد در بروت‌شان می‌افکند و صد گونه تری می‌کند و محاسن‌شان بر زبان‌ها می‌اندازد و عقده‌های لاینحل واکردن کار اوست و مصرع زلف گیسو را

۱. وفات: ۱۱۴۸ ق.

۲. شاخچه: مصغر شاخ؛ شاخک/ تهمت و افترا. شاخچه بستن: (مصدر لازم)، تهمت بستن؛ افترا و تهمت زدن (دهخدا، ذیل واژه)

تقطیع کردن شعار او. رسن‌بازی که بر تار باریک‌تر از مو می‌دود و شب‌روی که راه باریک چون مو در شب‌های دی‌جور با پای چوبین شبگیر بلند سر می‌کند. سینه صدچاک عاشقی است که تیغ از پی تیغ می‌خورد و دم بر نمی‌آرد. مشاطه را در هر هفت مهرویان عنبرین مو هم‌دست است و آینه را در اصلاح خط مشکین‌مویان هم‌چشم. شاعری است که اشعار تر بر زبان دارد و مدام غزل ردیف زلف بر روی کار می‌آرد.

صفت روغن خوشبو

مؤلف: تیل خوشبو خوش طبعی است که زلف خوبان را به چرب‌زبانی تر کرده و گیسوی نوعروسان را از بازیگوشی و چرب‌دستی برآورده. بی‌زبانی است که تا انگشت به لبش رسیده در یک دم چندین شعر خوانده و موشکافانه در مصرعه زلف و کاکل تصرف‌ها نموده و دخل‌های به جا کرده. بی‌دست و پایی که از سبک‌پایی و چرب‌دستی گاهی از هند زلف می‌گذرد و گاهی به شب سبن کاکل سری می‌کشد و زمانی در شبستان گیسو سر زده در می‌آید. عروسان را دست چرب به سر کشیدن کار اوست و شانه را چرب‌زبانی یاد دادن شعار او. مشاطگان را دست چربی از دست و زلف و کاکل را چرب و نرمی از او...

صفت فرق سر

مخلص: فرق سر میان موهای چون مشک تتر، کهکشانی است نمایان در شب تار.

صفت معجر

خان واضح^۱: معجر بر چهره تابناکش تنک ابری بود بر آفتاب و روی نورانی‌اش در زیر معجر شمع خورشید تابانی در چادر آب. هرگاه از زر تار معجر زرین خطوط شعاعی آفتاب را رشک افزوده.

مخلص: براق‌تر از ورق طلا معجر مانند گلبرگ زر دوز بر سر مسلسل بادگه‌اش به رنگی خود را به دلفریبی انگشت‌نما ساخته که کیفیت خطوط شعاعی آفتاب پس سر انداخته. معجری که قماشش در دل دستاربندان رندانه کار کرده. گوشه بر گلشن گوشه‌نشینان را موکشان بر سر بازار آورده. زال ماه کلاوه‌ها^۲ که به خریداری‌اش آورده. عزیز مصر تار[و]آپود پیراهن یوسفی نثارش کرده، چشم بلبل صورت دیبای گلکاریش پیراهن زرکشی، شمع

۱. وفات: ۱۱۲۸ ق.

۲. ریسمانی که بر چنگلوک تنند (شاد، ذیل واژه).

پروانه شعاع زرتاریش. بوته‌کار چوبش دست طوبی به چوب بسته، لطافت قماشش رنگ بر روی اطلس شفق شکسته.

صفت کناری

مخلص: رعنا تر از برق بهاری نی نی! برای گلشن حسنش که از بهشت گوی سبقت ر بوده جویباری بود که آبش چون جدول از طلای محلول بوده.

صفت سر

نخشی: سر چیست؟ صومعه حواس، زاویه انفاس، منظری پر نور، عضوی با شعور، حقه جواهر اسرار، درجک نفایس آبدار سلطانی سر بزرگ که چتر سیاه مو بر سر دارد دورباش آبدار مزه در پیش. اگر این سلطان را حاجب خواهی ابروست و اگر عارض طلبی عذار. اگر سر را دیوان اعلی خوانند سرسری نیست که اگر درین دیوان برید خواهی گوش و اگر ناظر طلبی چشم و اگر به مشرف حاجت افتد، قوت متخیله و اگر بر وقوف احتیاج افتد متفکره. نی نی! سر چیست؟ بر آمده بر همه اعضا، سر آمده بر کل اجزا. منظری بس نورانی عضوی صاحب پیشانی. اگر در همه اعضا سر طلبی اوست و میان چندین با وجه هم او. شیخ محمد صالح: سر هوش پروری که در والا شکوهی بر سر آمده و جهانی از سر همایون فر در سایه مرحمت الهی جا کرده ...

مؤلف: سر سر داستان بوستان والا سریست و سر لوح گلستان سروری. بیدار مغزی از خواب غفلت بیدار کرده‌ای او هوشیار سری بر فراز بیدایی آورده‌ای. او سرمستی است به اوج نشاء رسیده، کمند مشکینی به قصر ماه پیچیده.

صفت عقل

ابواب الجنان^۱: جوهر عقل اشرف اشیاء و سرمایه سعادت دین و دنیا است. آدمی به آن از گاو و خر ممتاز و به خلعت والای «و لقد کرمننا بنی آدم» به آن مشرف و سرفراز است. تخم قابلیت فطرت در زمین بشریت جز به آبیاری عقل نروید. پنجه جهل قوی بازو را جز به قوت عقل نتوان یافت و گوهر معرفت را در ظلمت کده غفلت جز به چراغ عقل نتوان یافت در طریق خیر و صلاح جز به دلالت خرد نتوان گشت و از چاهسار شرور جز به عصای راستی عقل نتوان گذشت. امور مملکت هستی را جز به کاردانی وزیر عقل منتظم نتوان ساخت و

لوای شوکت و سربلندی در کشور عزت و ارجمندی جز به سپهداری عقل نتوان افراخت. عقل سر رشته تحصیل معاملات است و شیرازه اوراق کمالات. قلم رقم نیکنومی است و مسطر کتاب دوستکامی. گلگونه حسن سیرت است و سرمه دیده بصیرت. زیور گردن سروری است و شانه طره دلبری. مصباح شبستان حرمت است و مفتاح گنج دولت. قاید جنود توفیق است و ساقی رحیق تحقیق. آب اشپای معاش است و باران مزرع انتعاش. ستون خانه دین است و اساس کاشانه یقین.

انوار سهیلی^۱: عقل عالم آرای در هر صورتی که پیش آید و به هر حادثه که رو نماید حکیمی کامل و ممیزی عامل باید شناخت که شرف جوهر آدمی به صفای خرد ارجمند است و افزونی حرمت بنی آدم ازوست.

شیخ ابوالفضل^۲: خرد گوهر یکتایی است که شورش صورت و معنی ازو آرام پذیرد و تیرگی‌های ظاهر و باطن از فروغ او روشنی فراگیرد.

صفت جبین

نخشی: پیشانی چیست؟ صفحه وافی، آیینۀ صافی. مکتوبی مختوم، منشوری مرقوم. لوح محفوظ ثانی، تخته اسرار نهانی. ماه نه اما نورانی، آفتاب نه اما لمعانی. طغرا: جبهه نمایان درست نمود کج نهادن دیهیم. واضح: نور جبین بینش که به رنگ آفتاب گیتی تاب درخشیدی در عالم وهم و خیال هم روی چنین ندیدی.

مقیمای چشمی^۳: نور جبین بینش بر روی صبح پرده رسوایی دریده. مخلص خان: جبهه شکفته صباح آدینه

جلال طباطبای^۴: ناصیه سرمشق سرنوشت قضا.

شیخ محمدصالح: لوحه پیشانی نورانی سرلوح کتاب نامداری و پیشانی روزنامه فرمان‌گذاری از روی سهو و خطا نیز روی چین ندیده پیشانی کار جهانبانی و سزایش شغل گیتی‌ستانی دارد.

شیخ عبدالحمید: لوحه پیشانی نورانی لوح محفوظ شمایل سلطانی است. تقویم قویم خصایل جهانبانی.

مؤلف: گل اگر پیشانی شکفته‌اش می‌دید این همه بر خود نمی‌چید. بلبل اگر از

۲. وفات: ۱۰۱۱ ق.

۴. وفات: ۱۰۶۵ ق.

۱. تألیف: قرن ۹.

۳. وفات: ۱۰۰۹ ق.

تماشایش چشمی آب دهد بر گل ترخنده زند. آیینۀ صور دلپذیر حسن و جمال است و تخته
تعلیم ارباب کمال.

صفت چین جبین

شیخ محمدصالح: چین بر جبینش گویی بحر حسن از کرشمه موج‌انگیز گشته.
مؤلف: چین جبینش سرنوشت بی‌دلان است. نی‌نی! خط آزادی عاشقان. اگر رگ برگ
گلش خوانم او لب لب می‌گزد و اگر موج آیینه صباحتش گویم استعاره زنگ می‌پذیرد. سطر
مجموعه الفت است. مدّ بسم‌الله رحمت مصرع پیچیده دیوان تغافل است یا موج ساغر ملّ.

صفت قشقه صندل

مخلص: پیشانی کشیده قشقه زعفرانی طلایی، سرلوح دیوان عنوان جوانی.
مؤلف: قشقه تیر و کمان ابروست دنباله چشم آهو.

صفت قشقه مرصع

مؤلف: شفق صبح جبین است یا شعله جبین آتشین، گل زرد خورشید از نظاره الماسش
رنگ باخته. لاله آن شفق از تماشای یاقوتش رو ساخته. مروارید آبدارش از چشم جوهری آب
مروارید آورده و لعل رخشانش شعله غیرت در دل گل تر بر کرده. گوهرش یتیمی است ناهید
حلقه به گوش، زمردش سبزه‌ای است گل خورشید در آغوش. بلبل از مشاهده گل‌های آبدار
ترصیعش به مرصع خوانی مثل و نیلم^۱ مردمکش به یک آب خوردن یاقوت بی بدل.

صفت خال طرف پیشانی

شیخ محمدصالح: بر یساران دیباچه مجموعه اقبال، نزد رستن‌گاه مو خالی است
مشکین که آن را لوحه خط پیشانی توان گفت. مانند سویدای دل جانب چپ جا ساخته و
چون بلال به حفظ آیات مصحف رویش پرداخته.
عبدالحمید: بر یساران صفحه دولت نزد منبت^۲ مو. مصرع: مشکین خالی است زینت‌افزا.
همانا عنبرین نقطه‌ای است که از قلم صنایع بی‌چون بر صفحه محد افتاده یا نقطه
انتخاب است که دست ناظم کل بر شاه بیت قصیده آفرینش نهاده.

۲. جای رویدن گیاه؛ رستنگاه.

۱. سنگی قیمتی و کبودرنگ.

صفت ابرو

شیخ محمدصالح: ابروی عنبر بو که در نیکویی طاق است و به خوبی شهره آفاق. شاه بیتی است که به قلم قدرت بر ورق آفتاب نوشته. زیبا هلالی است از عنبر سرشته. بسم الله سوره فتح است و سرلوح کتاب صنع. نی نی! محراب طاعت ارباب قبول است و پیش طاق منظر سعادت و نور

وله: ابروی دلجویش پنداری رقم نسخ قضا از دوده آتش حسن بر صفحه خورشید بسم الله نوشته. همانا مطلع برجسته دیوان خوبی و پیش طاق منظر محبوبی است که مصرع یکه هلال از کمال بلندی به آن نمی‌رسد و بیت برجسته کهکشانی به درجه حسن آن مطلع فایز نمی‌گردد.

نخشبی: ابرو چیست؟ دو نون سربازگونه، تیغ خوش نمونه. هلال با آفتاب. کشتی با آب. دو طفل زنگی. دو کمان جنگی. دو کمانچه خوشی. دو نعل آتشی. دو کمان سیاه. دو هلال ماه. دو حاجب رو و کمان مو. این طاق جفت و آن جفت طاق. این خط مقوس، آن طاق مقرنس. تو آن را ابرو خوانی، ما او را چه خوانیم؟ قبله عاشقان، معبد صادقان، نونی به قلم تقدیر نگاشته، حاجبی بر ناظر گماشته.

شیخ عبدالحمید: طاق ابرو در زیبایی طاق است و با مردانگی جفت.

طغرا: ابروی دلپذیر روکش ماه منیر. ابروی اشارت گستر فرد بشارت را مسطر. ظهوری: ابروان خجسته کلید درهای بسته.

مخلص: بالای چشم ابروی تا بناگوش رسیده، سیاه مستی گلابی در بغل کشیده یا دو قلم مو به این رنگ نقش رعنا ریخته یا دو آهو در جنگ، شاخ‌ها بهم آویخته. بر چشمش ابرو مدی است کشیده بر آهو

صداقت: نقد جان، هدیه بسم الله ابروی او.

مؤلف: ابروی با کمان رسم کین توزی بسته پر زوریش بازوی کماندار هلال شکسته. کمانی است راست خانگی را بر طاق نهاده. هلالی است بر روی بدر کج نشسته.

صفت خال ابرو

صداقت: خال گوشه ابرویش مانند این حاجب به دقت آفرینی مشهور.

صفت چشم

نخشبی: چشم چیست؟ عبهر باغچه سرور. بادامه کروبیان نور، دو ستاره روز، دو کوکب دلفروز. دو آهوی مشکین، دو کعبتین رنگی. یکی از نامهای چشم عین است و عین آفتاب را

هم گویند. اگر آفتاب را در تابش پرده سموات مانع شود چشم را که عین اوست پرده طبقات مانع تواند شد. چشم نرگسی است که صد چشم در طراوت او حیران است و عبهری است که هزار دیده در بصارت او نگران.

طغرا: چشم حقیقت‌بین سرچشمه نور یقین دیده بلند نگاه قاتل دیدن اله.

میرزا جلال طباطبا: در ضیاء منع چشمه خورشید.

مخلص: اگر غلط نکنم قلمرو خوش‌نگاهی را پادشاهی است که به زور شمشیر مکرر باج

دنباله گرفته است از گردنکشانشان صحرا یعنی خیل آهو.

صفت سرمه

مؤلف: سرمه شاهدهی است سیاه چرده که چون مردم چشم لباس عباسیان در بر کرده، روشندلی است که سوره نور به خط غبار نوشته. نورانی طینتی است از نور سرشته. هر گاه از گردگاه در چشم مردم و مردم چشم گرد کند مردم با هم چشم روشنی گویند و چراغ چشم از گرد راهش روشن کند. نظر بازی است مدام به تماشای چشم خوش‌چشمان سیاه کرده، دیده در پشت چشم‌ها دیده و پشت چشمی هیچ تنگ‌چشمی نازک کرده. نظر یافته پیران است و نور دیده اعیان. دیده‌وران چون مردم در چشمش جا می‌دهند و او از سبک‌روچی مزگان‌واری در چشم‌ها گرانی نکند. خوش‌نگاهان دلفریب قره‌العینش و چشمش مرصاد گویند. خاکی نهادی است که چشم‌ها را از غبار پاک سازد و بر نور بصر افزایش دهد. مردمی را به جای رسانده که با آن که مشاطگان سنگش به سر زنند و در سودن سرمه‌اش سازند، از مردمی ذاتی چراغ چشم عروسان هر هفت مایل می‌افروزد و چشم‌شان به خون عاشقان تیره‌روز سیاه می‌کند.

صفت سرمه دود چراغ

مؤلف: کار چراغ بالا گرفته و چراغ دوده‌اش روشن گشته که خوش‌چشمان به دودش چشم سیاه کرده‌اند و چون سرمه به چشمش در آورده، به رنگی برین دود نور سرشت نظر دوخته‌اند که سرمه را به چشم کم می‌بیند و از بهر دفع عین‌الکمال برین دود نورآمود سوره دخان می‌دمند. کحل‌الجواهر را چشم آن نیست که خود را به این سیاه چرده منظور نظرهای بلند تواند بسنجد. سرمه تا این سیاه چشم را دیده چشمش نرسیده و روزش از غیرت تیره گردیده و عالم را به چشم خود سیاه دیده و سنگ بر سر زده و تن به سودن داده و به خاک راه برابر شده و از چشم‌ها افتاده. بس که در دیده‌ها مکرر گشته هیچ کسی به چشمش نمی‌آرد. مخلص: نرگس دنباله رسا کشیده، غزالی به کمند صید کرده.

صفت مردم چشم

عبدالحمید خان: انسان‌العین آن چشم مردمی و چشمه مردمی چون قبله صورت کعبه صلوات جهانیان است و مانند عین‌الحیة در پرده ظلمات جاوید، زندگی بخش عالمیان. میرزا بیدل: مردمکی که تصور در فضای آن بال تخیل می‌گشاید و پرگار خیال به تقویت این مرکز گرد تأمل صورت بر می‌آید. شیخ محمد صالح: مردم چشم که از مفاخرت نظر بر نور سیاه نمی‌کند. قره‌العین نور بصر است و نور دیده‌ اهل نظر. شعار عباسیان گزیده و آیین خلافت اختیار نموده. پیرایه‌بخش آزم است و سرمایه‌دار شرم. مؤلف: نقطه امتحان خانه مژگان ناز است. مرکز پرگار گردش چشم ادا انداز پیچیدگی واو آهوست. نقطه بای ابرو. صداقت: مردم چشمش به آیین امام غزالی مفسر سوره نور.

صفت خال پشت چشم

شیخ محمد صالح: بر پشت چشمش خالی است مشک شکال^۱، در نهایت حسن و جمال. همانا سیاهی است برای دفع عین‌الکمال بر پشت چشم چون مهر نبوت جا کرده. وله: قربان آن خال عنبربو که بر پشت چشم نازینش جا دار. بی غایله تصلف آن نه خال است سویدای دل بی‌تاب است و بی شائبه تکلف آن نه گوی عنبر است، مردمک دیده آفتاب. نی نی! مشاطه قدرت به جهت دفع عین‌الکمال نقطه گذاشته. بل آفریدگار چنین به هنگام چهره‌نگاری به قلم صنع بر چشم جادوفنش نشان انتخاب نهاده.

صفت مژگان

آن مژه چشم آفرینش و چشم مژه بینش. مژه چیست؟ زینت خانه پلک، لهذا در هر پلکی که مژه نیست دیده باشی که حال آن پلک چیست. بدان که آن پلک سر مویی نمی‌ارزد. مژه را که سوزن گویند، رواست و اگر ریسمان خوانند به جا. خیاط حکمت سوزن و ریسمان پیش چشم نهاده است تا اگر از شوخ‌چشمی نظر بر نامحرم بدارد و دیده در نادیدنی اندازد، انصاف این اقتضا کند که هم بدین سوزن و ریسمان دامن دیده او بدوزند. واضح: بر روی چشم نرگس دل آشوبی مژگانش. محمد صالح: چشم لیلی مژگانش را نرگس نام پرستار و خواب در دیده شیرین

زهرچشمش تلخ‌تر از دهان بیمار.

صداقت: مزگان سحرطرازش از سیه‌مستی فتنه خفته را بیدار می‌ساخت و بی‌اشاره کمان ابرو از شوخی و سحرسازی دم به دم ناوک بی‌خطا بر دل می‌انداخت.
مخلص: چشم بد دور از آن مژه‌های دراز. دل‌ها چون کاغذ سوزن زده مشبک‌ساز.

صفت نگاه

طغرا: نگاه کیمیائات‌تأثیر طلای آفتاب را اکسیر.
ظهوری: نگاه سعادت‌افزا، همایون‌تر از سایه‌بال هما.
میرزا خلیل: هر نگاهی از چشم سیاهش خانه برانداز، طالب آهو نگاهان، جادونگهان را از نگاهش خانه صبر و شکیب ویران.

صفت عینک

لا ادری: نرگس حلقه بینای مردم، دیده روشنای آفتاب، تا بدان دیده‌پسندیده، چشم بر پسندیده، نور ابصار صاحب بصر، منظور انظار اهل نظر، نگاه دیده‌دیده وری بینه، داغ بی‌بصری آینه شاهد نگاه رشک دیده مهر و ماه صفای چهره ضیا، نقاب دیده حیا، تاب چشم آفرینش، آب چشمه بینش، مصقله مرات چشم، پرننگ گل سرسبد حکمت و فرهنگ، سرمایه دوربینی شهسوار مرکب بینی؛ اعنی عینک دوربین که در شب تاریک به وسیله آن باریکی موی مومیانان و باریکی دهان تنگ‌دهانان خط و خال چهره خیال، نقش و نگار صبا و شمال، گل و بار نهال نارسته، تماشای عالم غیب، دقیقه جمال لاریب، صورت شاهد معنی، جان تصویر مانی، تار رشته نظر، مردمک چشم اختر، چون روز روشن آشکارا به نظر درآید. مهر و ماه هرچند سراپا چشم گردیده چنین میزان سنجیده به چشم خود ندیده، بل هزار دیده حیران است و در طلب این جواصفت شب و روز سرگردان. قره‌العینی است زیبا، نورچشمی رعنا. همانا صوفیان صاف‌سرشت که دل نورانی آنها صاف‌تر از شیشه حلب و پاکیزه‌تر از لوح بلور آمده، تخته از دل خود تراشیده این عینک ساخته‌اند. هر آینه رونمای صورت آگاهی است و نصب العین غواصان بحر ژرف نگاهی. خانه چشم را چراغی است تابان و باده نور را ایای^۱ است درخشان. دستار را گلی است همیشه بهار، حلقه چشم را مردمکی است پرنوار.

شیخ محمدصالح: عینکی که عینک فلک به نزدش دعوی دوربینی نتواند کرد و عینک

بلور در پیش چشمش سفید نیارد شد. دل مردم از چشمه‌اش آب تواند خورد و به قرونی
بینش از حلقه نظر بر سر تواند آمد.

مؤلف: عینکی که چشم پاک دیده‌وران پاک‌بین سواد بصر ازو روشن کرده و چشم
والانظران دیده‌ور دامن نگاه از غبار افشانده. صفای نظر و نظر صفا ازو فرا گرفته. پیران
صاف‌نظر که نظیر یافته‌ اویند، پیش او خطی به بینی کشند و بر سر و چشمش جا دهند.
صاف شربی است فیض‌پرور و نورالانوار پاک‌بینی است. نظرکرده‌ اولو الابصار نور دیده‌ اهل
بصر و بصیرت است. مردم چشم مردمی‌پیشگان روشن‌طینت نظربازی است که چشم‌ها
دیده و هیچ بر خود نچیده. روشن‌ضمیری است مشرب صلح گل با هر کس و ناکس چشم
نازک نکرده. با وصف دوربینی و دور بینی همه را به یک چشم دیده. بازیگوشی است که بر
دیده پیران ناصفا شیشه می‌بندد و بر رویشان می‌خندد و دورویی است راست‌بین. کج‌روشی
است درست‌آیین.

صفت گریه

اعجاز خسروی: اگر خواهی که آتش دوزخ کشته شود، سیل دیده‌ها را امروز روایی دهی
که موج تندش از فردای قیامت بگذرد و بر دوزخ افتد. مصرع: بدان صفت که دهد غسل
مرده آتش را.

ایزد بخش رسا: تا باران متصل از گوشه چشم چهل روز در دامن نیاری، گوهر معرفت از
صدف سینه برنیاری.

نخشبی: اشک چیست؟ سیم مسلول، طلق محلول، صاحب قدم نه اما دونده، سالک نه
اما رونده. پیاده نه اما سیال، مداهن نه اما میال. میل خون اندرون در خوشاب لعل مذاب دیده
گریان، نشان سینه بریان عشاق صادق باشد و سینه بریان نشان دیده گریان طلاب مطابق.

صفت خواب

اعجاز خسروی: خواب علمای بیدار عبادت بود و بیداری علمای خفته غفلت.
محمدصالح: استراحت بدن برای نظام امور عالم صغیر. ناگزیر نشاء عنصری است و
غرض کلی از آن نگهداری وسایط کسب کمالات معنوی است.

صفت خوابی که در خواب دیده شود

ظفرنامه: از دریچه‌های عالم غیب که روح انسانی از آن ممر کیفیت احوال آینده پیش از
آن که واقع شود، توان دید. روزن خیال است، چنان‌چه از مضمون حدیث مبارک «الرؤیا

الصَّالِحَةُ جُزْءٌ مِنْ سِتَّةٍ وَأَرْبَعِينَ جُزْءًا مِنَ النَّبُوءَةِ^۱ استفاد می‌گردد، یوسف صدیق صورت اذعان اخوان به سال‌ها پیش از وقوع ازین دریچه دیده بود و بشارت فتح مکه بر ضمیر وحی پذیر سلطان انبیا هم از آن ممر نقش بسته.

وحید: از بستن قفل ظاهری که عبارت از دیدار بیدار است ابواب حدایق روحانی بر روی خفتگان بستر راحت باز گردد و از مزد نوشتن این دو حجاب جسمانی عینک بینایی جهت مشاهده شاهدان عالم غیب ترتیب یابد.

صفت حیا

ابواب الجنان: چهره که آب حیا از آن رفته، گلی است گلاب‌گرفته و عارضی که نظر غیری درو گردیده، باغی است آفت رسیده. کمان ابرویی که از کشاکش نظر بیگانه کیاده^۲ شد، خدنگ کرشمه‌اش کی دلنشین می‌گردد، و شهدبنی که به مکیدن استماع غیر از مژه خموشی افتاده چاشنی تکلمش کی گلو سوز می‌باشد. پنجه مژگانی که هر روز در گریبان جانی باشد چگونه دلبری نماید و سنبل زلف سیاهی که هر لحظه دست‌زده نگاهی گردد چه بوی عشق از آن آید.

شیخ محمد صالح: حیا را سرمایه آبروی خود می‌دانم و از شرم آبی بر روی کار خود می‌آرم. میرزا بیدل: گروهی که آینه سیمایشان از طراوت حیا خالی است شراب معنی تحقیق اند به دلیل الحیاء من الایمان.

صفت بیداری

شیخ محمد صالح: والانظری که مشاهده شاهدان صنع ایزدی تواند نمود چگونه خواب را در چشم جا دهد و اگر به قدر یک سر مژگان با خواب گرایش کند چشم دلش همان بیدار است. نظر به این معنی خواب بیدار بخت حکم بیداری دارد.

ابواب الجنان: رشته بیداری شب از غنچه کشتن استراحت بی‌گره ماند و چشم مرتاض از نعمت گرسنگی روز فربه. صاحب بصر کسی است که در گزارش وظایف عبادت و نگارش ارقام سعادت شب چراغ بیداری بر کرده، از شورش شوق بندگی مانند زخم نمک‌سود چشم به هم نیاورده باشد.

اعجاز خسروی: شب را بر آن گونه زنده دارد که هم در زنده داشتن شب جان روز برآید.

۱. در نسخه حدیث به اشتباه به صورت «الرویا الصالحة خیر من السننه و اربعین جز من النبوة» آمده است.

۲. بدنام، رسوا.

صفت بینی

شیخ محمدصالح: بینی از روی راستی بر چهره فیض‌بار چون الف در دل ماه جا ساخته
یا موجی بر چشمه آفتاب برخاسته. زهی الفی که ابرو مدّ اوست. بینی بر چهره فیض‌بارش
الف آیه نور است که آفتاب از تعظیم بر سرش جا داده یا موجه سیلاب حسن است که قلم
بینی در وصفش خط به بینی کشیده.

شیخ عبدالحمید: حساد دولت خداداد را بینی اندر کمان ابروی سپاه تیر دلدوز ناتوان
بینی است.

مؤلف: بینی قلم نرگس دیده است یا شاخ زنبق نودمیده. موج سرچشمه لطافت است.
جوش طوفان فصاحت در گلزار حسن. شاخ نسرين است یا دسته آینه چین.

صفت رخسار

نخشبی: رخسار چیست؟ آتشی در آب یا مهی در آفتاب. شنگرفی بر برگ گل چکیده،
آتشی روی دود ندیده.

طغرا: شمع رخسار یا چراغ طور، شریک پروانه، تر و تازگی رخسار، چکیده خرمی بهار.
زهی روشن سوادى که از بیاض عارضش حسن مطلع آفتاب را مطالعه نماید و در صفحه
جمالش از روی پیش‌بینی نظم مشاهده را به مقطع رساند.

ظهوری: بیداربختی که پیوسته به افسانه عارضش دیده را آب داده، مردمکش گرد بالش
خورشید در خواب به زیر سر نهاده، بالفرض اگر شبها مشعل خورشید می‌بود چون شمع
تنک پرتو در پُری ماه می‌نمود. از رشته شعاع رخسارش دام بآف و طوطی ماه و نور آفتاب در
قفس کن.

محمدصالح: از عارض آن صورت هیولی فهم و خرد انوار، فره ایزدی فروزان.

صفت خال

نخشبی: خال چیست؟ کلفه^۱ ماه باده، سیاه حبشی، منفرد زنگی، مجرد نقطی از قیر،
مگسی در شیر.

مخلص خان: رخسارش از مشکین خال لاله باغ جمال.

عالی: تماشای خال مستی نظارگیان را زیاده می‌کرد که «یسقون من رحیق ختامه
مسک» ازین قبیل است.

۱. رنگ سرخ تیره، هر یک از لکه‌هایی که در آفتاب و ماه دیده می‌شود.

صفت خط

نخشبی: از نبات نبات روید. هر گاه عذار در خط می‌داری من تولج اللیل فی النهار می‌خوانیم و هر وقت که نوخط در عذار می‌آری من تولج النهار فی اللیل بر زبان می‌رانیم طایفه را که بر خواص اشیا اطلاع کلی است. گویند زمرد دیده‌ افعی را زبان دارد. من سال‌هاست افعی زلف را می‌بینم که بر خط زمردین تو مراغه می‌کند و آن زمرد افعی تو را هیچ زیان ندارد. خط چیست؟ خط بی‌قلم، شام سپیده‌دم.

صفت محاسن

محمدصالح: محاسن آن والامشرب که پیرایه محاسن صوری و معنوی است تو گویی مو به مو تفسیر آیات سوره نور حسن صورت و لطف سیرت است که قلم قدرت به خط ریحان بر حواشی صفحه مصحف جمال با کمال نگاشته. محاسن اشعاری است که اگر باریک‌طبعان خواهند یک شعر نمود از آن بیارند رنخ زده باشد. واضح: محاسن بر چهره نورانیش معنی نور علی نور به وجه موجه روشن ساخته.

صفت شانه کردن محاسن

اعجاز خسروی: در شانه کردن دست نیت نشانی زده که از تسبیح هر مو زبان شانه غلغل سبحان من زین الرجال ماللجی برآورده.

صفت شارب

شیخ محمدصالح: شارب همایون همانا دو مصرع برجسته است که معانی آن از مو باریک‌تر است.

صفت گوش

محمدصالح: گوش معنی نبیوش صدف لجه معنی و محرم سرگوشی جاودانی نیست مانند نظر انور روبه‌روی منظره عالم عقول عشره دریچه حق جویی و حقیقت‌پژوهی گشوده. نخشی: گوش برید اعضاست و رئیس اجزا پیری است صاحب سماع، عزلت را شعار خود کرده و گوشه‌نشینی آثار خود گردانیده. در ایجاد گوش چندان منفعت است که اگر به اشباع گفته شود چرخ کر گردد و اگر گوش نبودی در دعوت اول خطاب «الست بربکم» چون به تورسیدی، «قالوا بلی» که گفتی؟ گوش بر چشم راجح است؛ زیرا که محسوس بصر بدنی و جسمانی است و سمع همه روحانی و میان روح و جسم فرق بسیار است.

عبدالحمید: گوش حق نبوش دریچه مخزن الهی است و شاه‌راه به سایر نامتناهی.
طغرا: خانه گوش موروثی نبوش.
واضح: گوهر سفته گوش صفاپیش
آیین اکبری^۱: گوش دیده‌بان آواز است. هرگاه گوینده کر باشد، زبان از آهنگ افتد.
مخلص: گوش از جواهر خوشاب مرصع گشتی سیراب رنگین از صدف رنگ به کیفیت‌تر
از صندوقچه فرنگ.

صفت گوشواره

مخلص: گوشواره که مرصع به الماس و یاقوت زرد بوده، گوی رعنا از گل نرگس بوده.

صفت در گوش

مؤلف: در گوشش شب‌نم بهار امید است یا چکیده عارض خورشید.

صفت زلف

نخشبی: زلف چیست؟ عقده ماه مفتون سیاه و تب راس مایه وسواس. زلف چیست؟
رقاص دو گوش ضحاک بناگوش. زنجیر دل‌های عشاق، طناب گردن مشتاق.
اعجاز خسروی: درازدستی زلف را که تاب تواند داد که دل‌های تاب خورده و تافته از
چنگل او بیرون آید؟
ابواب الجنان: به رسایی زلف تابدار، سرآمد خوبان روزگار، زلف چلیپای حلقه حلقه‌اش
مقراض رشته سخن بار حرف زلفش به اقطار عالم چون زلف به پایش دویده و هر تار موی
زلفش بر سواد شب‌های دراز خط بطلان کشیده.
مخلص خان: سیه بهاری است از سایه دست به تاراج بنفشه‌زار گشاده یا سیه‌مستی دراز
بر زمین افتاده....
مؤلف: زلف مصرع ریخته دیوان عطار است یا مطلع دلاویز قاسم انوار، شامی است صبح
قیامت در زیر سر نهفته، شب دیجوری است آفتاب محشر در بر گرفته.

صفت دهان

نخشبی: تا سخن دهان او در دهان غنچه افتاده است، غنچه از تنگ‌دهنی بیش دهان

نگشاده است و درون او چون درون عاشق ازین اندیشه خون گشته. تا نسیم صبح صفت دهان غنچه‌وش او به غنچه رسانیده است، هیچ صبح نیست که چندین غنچه از شرم دهان او نمی‌ترقد. نطق خوش را مایه است و سخن دلکش را پیرایه. حل مشکلات ازو چشم توان داشت و رفع معضلات ازو توقع توان کرد. نی‌نی! دهان چیست؟ کان لعل رمانی، جوی آب زندگانی. خاتم شاه، دریچه ماه.

شیخ عبدالحمید: دهان جوهرافشان مکان لالی اسرار الهی است و کان یاقوت حقایق نامتناهی. غنچه دهن مجموعه رنگ سخن.

طغرا: دهان گوهرافشان سرچشمه فیض جاودانی است و درج جوهر الاسرار معانی و در جنب طیب تبسم و صدق تکلمش شهرت نفحات غنچه شیرین تبسم و راستی دم صبح و دم حرفی است افترا. دهان هیچ وجودش طلسم گنج عدم، پسته گو سر خود بر سنگ زند پیش آن دهان سبز نخواهد گردید.

صفت دندان

اعجاز خسروی: دندان مبارک که گوهر حریف آب‌دندان اوست و اختر از جمهور مهرپسندان مانند مرسله جوزا نورافشان است و چون رشتنه لالی شاهوار آبدار و درخشان. رشته‌اش محل سودای جهان‌هاست و دل عالمی ازین دندان فریفته. آن رشک عقد ثریا. صفت دندان کردن از صفت دندان بیرون است و کار لب و دندان هر کسی نیست. پیری است که صفای او بر همه روشن است و کرامت او بر همه مبرهن. نی‌نی! دندان متکای زبان است و پروین دهان کوکب مصقول ستاره مقبول. دندان به کیفیت‌تر از موج مل به خوشابی قطره‌های شب‌نم افتاده بر برگ گل.

صفت لب

اگر حدیث آن لب گویم لعلی است شکرآمیز. لب چیست؟ خاتم عقیقی، عقیق رحیقی. لعل شهدآلود حلوای بی‌دود. آنکه از رشک تبسم دلربایش دل غنچه خونین است. از حسرت تکلم جان‌فزایش آب حیات ظلمت‌نشین. لب‌هایش از شرم ملاحظت تکلم دهان غنچه را از تبسم بسته و آب حیات از خجلت لفظ روانش تر گشته.

عقیق هر چند کند به پایه رنگینی لعلش نخواهد رسید. خط مسی فاصله دندان‌های دلچسب‌تر از سلک گوهر از کار سواد بر نقره خوش‌نماتر. مسی چندین گوهر شب‌تاب در گره بسته و بازار پروین و پرن شکسته. سواد شام است، سفیده سحر در بر گرفته، رقم مشکینی است معنی بیضا در باطن نهفته. آهوی مشکین شیر مستی است که در شب بیاض

می‌چرد و سواد شامی است از لیلة‌القدر گرد می‌برد. مشکین قلمی که بر صفحه نسرين عشق خط ریحان می‌رساند. جواهررقمی که خط عنبرین بر کرسی می‌نشانند. خط غبار سرنوشت اوست، سواد خط ریحان سرگذشت او حسن را نان شام می‌دهد و کارنامه عشق به بیاض می‌بزد. سواد شام و زنگ شحنه‌گاه او، دارالملک روم و چین جولانگاه او. ظلمات چشمه آب حیوان است. سواد مشکین خط ریحان کسوت عباسی در بر دارد و بیاض صبح از جیب بر می‌آرد. خوبان دندان‌کنان پیش او برمی‌آیند تا سوادشان روشن سازد و نوعروسان از بن دندان چکی خکی می‌کند تا نسخه حسن را دیباچه پرتراز [دهد]. پری‌رویان به دندانش گرفته‌اند و خورشیدطلعتان سودایش در سر نهفته. سیه‌مست آب سیاه است. در عالم رنگ والا دستگاه سیاه‌نویس دفتر دانایی است و روزنامه‌نگار جریده رعنائی. سپاهی لشکر ناز خوبان است و بیاض حسن را عنوان. مدتی اجزای وجود خویش را به آتش پرستی حسن گلوسوز خاکستر کرده و در هوای دندان معشوقان، گوهرین دندان خاک بی‌طاقتی به سر کرده. حسن یک طبله گوهر دندان‌مزدش می‌دهد و به دین‌داری انگشت‌نمایش می‌سازد.

صفت پان^۱

زبان از فیض رنگینی پان، برگ گلبرگ رنگین و دهان به یمن وصف عطرباریش چون غنچه گل عطراگین. برگش بوالعجب طوطی است. سینه باز شکار، طرفه زمردی است از آب یاقوت سرشار. پای زمرد از اندوه به سنگ آمده و به رنگ پان نرسیده و برگ پان در سرسبزی از فلک مینارنگ فایق، بر طوطی مقالی که تعریف سرسبزی این پان پیچیده، زبان در دهانش به رنگ طوطی سبز گردیده، سرنوشت سبز خطان به خط سبز بر برگ نوشته، برگ پان هنگام صحبت با لب‌های سبز خطان وصف رنگینی او به خط یاقوت نوشتن سزاست و مدح سرسبزش به خط ریحان نگاشتن خوش‌نما. مضمون خط سبز پان جز سبزبختان دیگری نفهمیده. برگش سبزی است به آب زمردش پرورش یافته و از تردستی دست حسن سنبران برتافته. چو تنبول گلگونه کش لب‌ها و حریف مشرب‌ها. چونه از سپیدکاری خود را پیش او سفید کرده و فوفل از جانسپاری در دل او جا ساخته. طرفه زمردی که سونش مروارید را در بغل گرفته و عجب طوطی که سینه باز را در شکم پنهان بیره^۲ که رشته‌اش از رشته جان است. اگر هزار جان به دست آید ارزان است. پیچیده‌مصرعی است رنگین‌مضمون. کسی که یک نظر به رویش دیده به رنگ برگ پان خضرا رنگ گردیده. زبان‌آوری که لب به تعریفش می‌گشاید به غیر از مصرع پیچیده بر

۱. سم هندی تنبول است و آن برگی باشد از قسمی فلفل که آن را در هندوستان با آهک و فوفل خایند تا لب‌ها را سرخ گرداند (برهان قاطع).

۲. لقمه.

زبانش نمی‌آید. طلسمی است زودگشا و برگنج نشاط بسته. هر که این طلسم را گشاده از بند غم بی‌برگی وارسته. به معنی رنگین مصرع پیچیده‌اش غیر از فیروزطالعان کسی نرسیده. عیش‌گزینان را حریف آب دندان است و برگ برگش گزک باده‌پرستان. چونه‌اش که در سفیدی از حواصل زیاده است باز سفیدی است در دام طوطی سبز رنگ افتاده. برگ پان و چونه به رنگ بخت سبز و سفید با هم انجمن ساخته و بساط موافقت گوهر از غم سر به سنگ زده و پیش چونه سفید نگردیده در صدق دعوی، روسفیدی از صبح صادق تو راست و سرشت بخت سفید ازین چونه سرشته‌اند.

خرده فوفلش در صیدگاه عشرت از سینه باز خوش‌نماتر، از رشک کهتش ختن ختن خون در جگر دانه مشک افتاده و غیرتش کاروان کاروان آتش در خال مشکین کاکلان نهاده. مشک سوده خال دلبران به محبت کهتش مایل و از دست گهردلی اش حب مشک را صد گره خون در دل. تبسم روح‌افزا پرورده شیرین‌ادا. شیرینی تبسم، نمک خوان تکلم. به وقت خنده از چشمه نوشین عقد پروین می‌نمود و از حلقه میم در یتیم ظاهر می‌گردانید. از صدف مرجان رنگ مروارید خوشاب پیدا می‌آورد. از معدن یاقوت لعل رمانی عقد لالی عرض می‌دارد. لعل آبدارش از درج عقیق لؤلؤی شهوار آشکار می‌کرد و عناب شکر بارش از بسته تنگ شکر می‌گشاد.

صفت خال لب

اعجاز خسروی: خوبان را خال در زیر لب چنان می‌نماید که نقطه در زیر لب.

صفت زبان

اعجاز خسروی: زبانی چون کارد حک رافع خطا. نخشی: زبان اگرچه به صورت خرد اما به معنی بزرگ است. «قیل الانسان حقیر الذات خطیر الصفات» زبان را کدام شرف ازین بالاتر که در حق زبان بر زبان افصح العرب و العجم گذشته است «إِنَّ عِنْدَ اللَّهِ لِسَانَ كُلِّ قَائِلٍ قَالَهُ أَعْلَمَ مَا يَقُولُ» زبان معبر دل است و مترجم تن. حسن مزه خوش ازو یابد و ذوق مطعومات ازو باشد. اما زبان به نفسه شرف دارد، اما نزدیک ما زبانی شرف دارد که به شرف صدق مشرف باشد. زبان صدق بیان معبر تأویل است و مفسر تنزیل جامع. آشنا به معانی است. کلید قفل استخوانی کاشف مشکلات، کاسر مفصلات. کشف تفاسیر جهان، مفتاح معانی بیان. عندلیب شهدنوش، خطیب لعل‌پوش. میرزا جلال طباطبا: حضرت انسان که نسخه عالم‌گیر بل تفصیل اجمال و سرجمله دفتر اوضاع و احوال عالم اکبر است در زیر زبان که ترجمان اسرار لاهوتی و شارح مقاصد

متن سنگ رموز ناسوتی است، پنهان است و درین باب ارباب فلسفه ایمانیه و اصحاب حکمیة نمایند که دریا کشان بزم مبدا فیاض و سوادخوانان لوح ساده نقش بیاض اند. منقول است که «ما لِلانسانِ سَوَى اللسانِ إِلَّا تُهْمَتُهُ مهمله او صوره ممثله» و در دفاتر فن ادب یعنی فلسفه عرب وارد است که «المنطق نقطة العقل و الصمت منامه».

مخلص: زبان به رنگینی به زبان غنچه‌ها افتاده، کیفیت گلبرگ را به یاد داده.
مؤلف: زبان بلی سرچشمه حیوان است و بال همای اوج بیان. برگ گل نسترن موج نکهت سمن بلد راه باریک دهان، شمع محفل بیان، موج دریای تحقیق، منطق تصور بالتصدیق.

صفت گفتار

شیخ محمدصالح: کلام سلاست‌نظامش مانند سلک مروارید غلطان مسلسل و مستسق الانتظام است. اگر به مثل در کلام پارسی منیر اعجاز روا بودی توانستی گفت که از دست خارق عبادت است. چرا آب بقا از غیرت گفتارش خاک‌نشین نگردهد که لعل نوش پیوندش هنگام گویایی از لطافت برگ گل با قند می‌آمیزد و چگونه از عذوبت کلامش مذاق جان چاشنی‌اندوز لذت جاوید نشود که غنچه گلریزش گاه تبسم دریا دریا گوهر معنی به دامن دل می‌ریزد.
اعجاز خسروی: لطفش نعیم ماند که از یک حرف آن ابروی برون تراود و از دو حرف دریایی.

تاج المآثر^۱: گوش از گوهر الفاظ چون صدف معدن در گشتی و بصر از نظم عقود کلمات او بر شمع حسید بردی.

واضح: شیرین‌تکلمی که غنچه را پیشش دهان گفت و گو نبود.
مقیمای چشمی: ملایمت گفتار جان‌بخش در ظلمات هند سرچشمه آب حیوان پدید آورده.

میرزا جلال طباطبای: کلامی روح‌الامین را حرز بازو و بیانی در سنجیدگی با وحی هم‌ترازو.

رسا: از شرف دیدار فیض آثار و سعادت گفتار گوهرنثار بهشت چشم و گوش نقد وقت دارد و کوثر و سلسبیل را نمی‌شمرد.

صفت آواز

محمدصالح (رحمة الله علیه): آواز معجزساز در هنگام لطف به جان‌پروری بلندآوازه است

و در وقت عتاب به جگرشکافی بی تکلف. مهر سامعه را فیض‌یاب نسیم حیات می‌سازد و گاهی به اقتضای قهر پرده گوش را پرنیان شعله هیچ می‌نماید. گاه سخط به رعد ابر نسبت درست می‌کند و گاه نرمی بر رمه آب حیوان نسب می‌رساند.

شیخ عبدالحمید: آواز مقدس در اثنای شفقت و مهر روح‌پرور و روح‌گستر است و در هنگام سطوت و قهر دل‌گداز و جان‌شکر.

صفت زنج و غبغب

نخشبی: زنج چیست؟ گویی مروق، چاهی معلق، گویی پر خون، چاهی سرنگون.

محمدصالح: سیب دلفریب ذقنش که نوبر صدیقه جمال است تاب زردآلوی آفتاب را تاب داده و غبغب سیمش که هاله ماه حسن است، دور قمر به انتها رسانیده.

انوار سهیلی: زرخدان سیب‌مثالش از غایت صفا آبی است معلق ایستاده یا آبی نازک که دست قدرتش بالای ترنج غبغب نهاده.

واضح: زمزم لب‌تشنه چاه زرخدان او.

مخلص: لطافت آن ذقن سیب را از برگ در پس پرده پنهان داشته، کیفیت غبغب مینای شراب را بر طاق بلندی گذاشته. اگر این چاه زنج نمی‌بود تشنگان دیدار را که سیراب می‌نمود؟

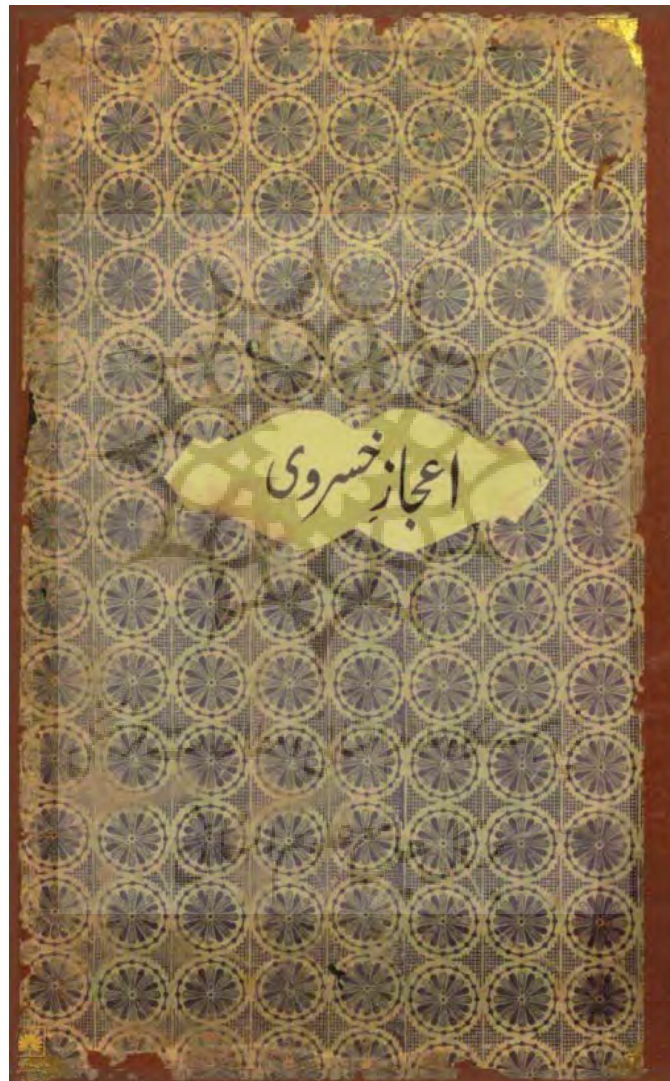
نتیجه‌گیری

علی‌رغم تصریح سیالکوتی در مقدمه کتاب نامه نگارین و صحیفه رنگین (تألیف ۱۱۷۱ق) مبنی بر گردآوری مجموعه‌ای از نظم و نثر، تمامی منقولات این کتاب - دست‌کم در نسخه‌ای که امروز در اختیار داریم - به نثر است. شیوه تدوین این رساله نزدیک به دیباچه‌نویسی است و در آن بیش‌تر از آرایه‌های ادبی چون تسجیع و ترصیع و نیز انواع ایهام و کنایه و تناسبات لفظی و معنوی استفاده شده است. سیالکوتی در این اثر به هنگام ذکر ویژگی‌های معشوق سخنانی از آثاری همچون تاج‌المآثر، انوار سهیلی، حبیب‌السیر، بهار دانش، اعجاز خسروی و نفایس‌الفنون و بزرگانی چون محمدصادق دستغیب، علیرضا تجلی، شیخ محمد صالح کنبو، مخلص آنندرام، نعمت خان عالی، طغرای مشهدی، ظهیرای تفرشی و جز آن ذکر می‌کند که علاوه بر جامع بودن آرای ادبای مختلف در یک کتاب این زمینه را نیز برای محققین فراهم می‌نماید تا به بررسی و

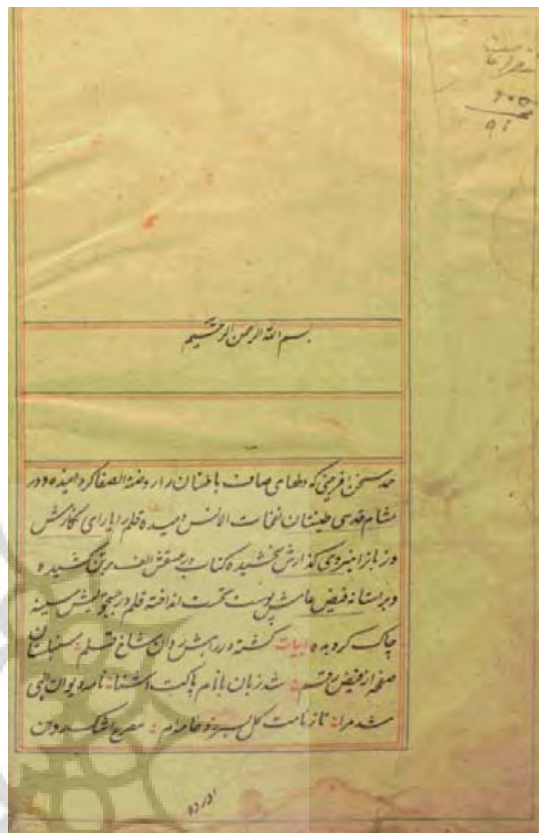
شناخت سبک‌شناسی آثار هر یک از این ادبا به صورت تطبیقی از منظر زبانی، دستوری، بدیعی و بیانی پردازند.

منابع

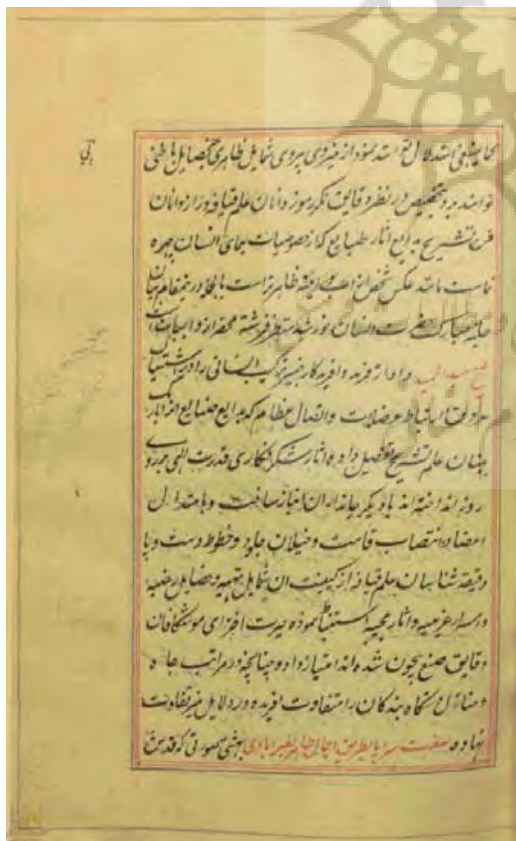
- آقا بزرگ تهرانی، الذریعة الی تصانیف الشیعة، دارالاضواء، بیروت، ۱۴۰۶ ق.
- آقابابایی خوزانی، زهرا، «نشانه‌های زیبایی پیکرین در ادب پارسی»، کهن نامه ادب پارسی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، سال دوم، ش ۱، ۱۳۹۰.
- برهان، محمدحسین بن خلف تبریزی، برهان قاطع، به کوشش محمد معین، تهران، ۱۳۶۱.
- بیات، علی، «بررسی انواع ادبی مرثیه در زبان اردو»، پژوهش ادبیات معاصر جهان، ش ۶۰، زمستان ۱۳۸۹.
- جعفری، یونس، «سراپا»، یغما، ش ۳۱۶، تهران، ۱۳۵۳.
- حاج سید جوادی، سیدکمال، فرهنگنامه زبان و ادب فارسی در شبه‌قاره هند، خانه کتاب، تهران، ۱۳۹۰.
- حبیبی‌نژاد، ذبیح‌الله، مقدمه بر «آینه بدن‌نما (سراپا)»، سروده سیدعلی مهری عرب، گنجینه بهارستان (مجموعه ۱۶ رساله در ادبیات فارسی)، به کوشش بهروز ایمانی، ج ۱، مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، تهران، ۱۳۸۰.
- خواجه عبدالرشید، تذکرة الشعراء پنجاب، کراچی، ۱۳۴۶.
- دهخدا، علی اکبر، لغت‌نامه، سازمان لغت‌نامه دهخدا، تهران، ۱۳۴۳.
- ذوالفقاری (۱)، حسن، منظومه‌های عاشقانه فارسی، نیما، تهران، ۱۳۷۴.
- _____ (۲)، «ملک خورشید و معشوق بنارس»، پژوهشنامه علوم انسانی، ش ۵۴، ۱۳۸۶.
- سلیم، سید علی حسن بهوپالی، صبح گلشن، بهوپال، ۱۲۹۵ ق.
- شفیعیون، سعید، «سراپا؛ یکی از انواع ادبی غریب فارسی»، جستارهای ادبی، ش ۱۷، ۱۳۸۹.
- شمیسا (۱)، سیروس، جواب شافی، انتشارات دانشگاه علامه طباطبایی، تهران، ۱۳۸۳.
- _____ (۲)، انواع ادبی، فردوس، تهران، ۱۳۸۶.
- کریم‌زاده تبریزی، محمدعلی و محسن جعفری مذهب، «صفات کائنات»، نامه بهارستان، سال دهم، دفتر ۱۵، ۱۳۸۸.
- مدرس تبریزی خیابانی، محمدعلی، ریحانة‌الادب، تهران، ۱۳۲۶-۱۳۳۳.
- مشار، خانابا، فهرست کتاب‌های چاپی فارسی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۵-۱۳۴۲.
- معین، محمد، فرهنگ فارسی، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴.
- منزوی، احمد، فهرست مشترک نسخه‌های خطی پاکستان، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، ۱۳۶۳-۱۳۷۵.



تصویر شماره ۱



صفحة آغاز نسخه



برگ آغازین سراپانامه